درآمد

بحثی که در اینجا به عنوان یک درسنامه مطالعه خواهید فرمود، از زاویه نگاه معرفتی به حوزه جغرافیا در تمدن اسلامی نوشته شده است. به این معنا که ما در میراث جغرافیایی خود تا چه اندازه دقیق النظر بوده، با فکر تجربی کار کرده، و گزاره های جغرافی را بر اساس چه موازینی سنجیده و می پذیرفته ایم. به عبارت دیگر، هدف آن است تا نشان داده شود، مشکل ما به لحاظ معرفتی در این دانش که از قضا در آن پیشرفت چشمگیری هم داشته ایم، چه بوده است. اساس این تحلیل بر این اصل است که دست کم یک اشکال اصلی ما در علومی که در تمدن اسلامی تولید کردیم، همین ضعف نگاه معرفتی، و جدی نگرفتن آن بوده است. در این زمینه، کارهای فراوانی باید انجام داد و آنچه در این جا آمده تنها بررسی یک نمونه در باره گزارش هایی است که در باره دو شهر جابلقا و جابلسا در منابع مختلف ما آمده است. طبعا هیچ قضاوتی در اینجا صورت نگرفته بلکه نقلها گردآوری و احتمالاتی در باره آنها طرح شده و در نهایت، همان طور که گذشت، تأکید روی این نکته است که نگاه معرفتی ما به این معلومات جغرافی چه اندازه بوده و در واقع رفتن به این مسیر که چرا نتوانسته ایم این علم را تا جایی که باید و شاید پیش ببریم.

رسول جعفریان

«جابُلسا و جابُلقا» در ادبیات جغرافیایی ما

در کنار مطالب علمی و دقیقی که در باره شهرهای موجود در منابع جغرافیای ما وجود دارد، نام های هم هست که اساسا وجود خارجی ندارد و گاه دقیقا روشن نیست از کجا وارد این ادبیات شده است.

طبعا در روزگاری که همه بخش های زمین شناخته نشده بود، طبیعی بود که این نوع مطالب می بایست دست کم به صورت یک احتمال و این که شاید هست و ما خبری از آن نداریم، پذیرفته می شد. اما به هر حال این پرسش هست که این نامهای به ظاهر جغرافیایی از کجا وارد ادبیات ما شده است. کار ما در این نوشته جستجو در منابع برای یافتن کاربردهای مختلف این اسامی و تصور جغرافیایی اعم از واقعی، خیالی یا اسطوره ای و مقدس است که در اطراف این دو نام ورود. تردید نباید کرد که ورود نام آنها در برخی از روایات دینی، وجود آنها را برای برخی مسلم کرده، هرچند در دوره های اخیر، توجیهات عرفانی سبب شده است تا رنگ واقعیت از آنها گرفته شده و بیشتر افلاطونی تفسیر شود.

به طور کلی و به اجمال باید گفت، مطالبی که در باره دو شهر جابلقا و جابلسا هست، سه تصویر مختلف از این شهر ارائه می دهد:

الف: دو شهر واقعی که در مشرق و مغرب هستند

ب: دو شهر افسانه و اساطیری

ج: دو شهر نمادین برای اندیشه های ایرانشهری از یک طرف یا افراطی و غالی از سوی دیگر

این تصور که اینها دو شهر واقعی باشند در بسیاری از نقل ها و منابع آمده است. در کنار آن، بیشتر در قرون اخیر و غالبا برخی از عرفا از این دو شهر به عنوان دو شهر نمادین و سبملیک یاد کرده اند. این تصور که آنها دو شهر افسانه ای و خیالی باشند، گرچه در حال حاضر به طور جدی مورد توجه است، اما باید تحقیق شود که در منابع قدیم نیز چنینی تصوری وجود داشته است یا خیر.

برای مقدمه این بحث، بهتر است توضیح اولیه موجود در دانشنامه جهان اسلام را بیاوریم: «جابُلْقا و جابُلْسا (یا جابُلق و جابُرس / جابُرسا/ جابُلص / جابُلصا) ، نام دو شهر تمثیلی در جغرافیای قدیم به ترتیب درسرحد مشرق و مغرب عالم» آمده است: خلیل بن احمد

فَراهیدی (ج 5، ص 243، ذیل «جبلق ») نام این دو شهر را جابَلَق و جابَلَص ضبط کرده و طبری (سلسلة 1، ص 67. 68) صورت سریانی آنها را مِرْقیسیا و بِرْجیسیا دانسته است . به نوشتة مرتضی زَبیدی (ذیل «جابلص» و «جابلق ») این دو نام عربی نیستند، زیرا در عربی دو حرف «ج » و «ق » و نیز «ج » و «ص » در یک کلمه جمع نمی شوند».

ظاهرا بیش از این در باره منبع دو لغت، اطلاعی در دست نیست.

اما این که جابلقا و جابلسا در روایات اسلامی آمده، باید دید از چه زمانی و در روایات کدام یک از دو مذهب اسلامی، سنی یا شیعی این روایات نقل شده و خاستگاه آنها چه بوده است.

به طور کلی باید گفت، این اندازه مسلم است که در روایاتی که در قرن دوم در اختیار بوده نام جابلق یا جابلقا بوده و بیشتر به عنوان یک شهر مثالی، استفاده می شده ست. مثل این که گوید: اگر به جابلقا هم بگریزد او را هم کشت. برای چند نقل در این باره می توان به وقعه صفین نصر بن مزاحم (ص 469 و همین طور فتوح ابن اعثم ترجمه فارسی، (ص 661) از اواخر قرن دوم مراجعه کرد.

یک جستجو نشان می دهد که یاد از این دو شهر در دو مسیر شیعی و سنی ادامه یافته است. از میان مصادر کهن، بصائر الدرجات به عنوان یک کتاب حدیثی شیعی و ترجمه تفسیر طبری (و تاریخنامه طبری) از دوره سامانی، دو اثری است که بیشتر حجم روایات در آنها در باره جابلقا و جابلسا آمده است.

جابلقا و جابلسا در چند منبع کهن روایی شیعی

در بصائر الدرجات (ص 490)، صفار قمی، در بابی تحت این عنوان که مردمانی که پشت مشرق و مغرب هستند، امامان را می شناسند و از دشمنان آنان بیزاری می گویند، چندین روایت در باره دو شهری آمده که یکی در مشرق و دیگری در مغرب است. در برخی از اینها، نام

جابلقا و جابلسا آمده، اما در برخی دیگر به اسم از آنها یاد نشده هرچند همان وصف آمده است. در نخستین روایت از امام صادق (ع) و او به نقل از اجدادش تا امام علی، آمده است: « إن لله بلدة خلف المغرب يقال لها جابلقا و في جابلقا سبعون ألف أمة ليس منها أمة إلا مثل هذه الأمة فما عصوا اللّٰه طرفة عين فما يعملون عملا و لا يقولون قولا إلا الدعاء على الأولين و البراءة منهما و الولاية لأهل بيت رسول اللّٰه ص». پس از آن چندین روایت در باره شهری است که پشت دریا و بسیار وسیع، چهل روزه راه است. سپس در باره ویژگیهای مثبت آن مردم به خصوص انتظار قائم به تفصیل مردم سخن گفته شده و از آمادگی مردم آنجا در کنار امام قائم، با هند، دیلم، کرک [ظ کرد] و ترک و روم و بربر سخن گفته شده است. سپس آمده است: «و ما بين جابرسا إلى جابلقا و هما مدينتان واحدة بالمشرق و أخرى بالمغرب لا يأتون على أهل دين إلا دعوهم إلى اللّٰه و إلى الإسلام و إلى الإقرار بمحمد ص و من لم يسلم قتلوه حتى لا يبقى بين المشرق و المغرب و ما دون الجبل أحد إلا أقر» (ص 451 . 452).

در ادامه باز هم روایاتی بدون یاد از جابلقا و جابلسا آمده و مضمون آنها همان ستایش‌هاست. یکی از آنها این روایت سات: «عن أبي الجارود عن أبي سعيد قال قال الحسن بن علي إن لله مدينة بالمشرق و مدينة بالمغرب على كل واحدة سور من حديد في كل سور سبعون ألف مصراع من ذهب تدخل من كل مصراع سبعون ألف لغة آدميين و ليس فيها لغة إلا مخالف للأخرى و ما منها لغة إلا و قد علمتها و لا فيهما و لا بينهما ابن نبي غيري و غير أخي و أنا الحجة لهم» (ص 494).

نگاهی به این روایات که در بصائرالدرجات آمده و اسناد شیعی هم از امامان دارد، نشان می دهد که دست کم در قرن سوم، این دو نام در دوایر شیعی گرچه غالی و افراطی، شناخته شده بوده است. اما این

که، اگر ساختگی است، روشن نیست که دقیقا از کجا وارد ادبیات شیعی شده است، منابع یهودی، سریانی یا عربی جاهلی.
روایتی هم در ارشاد مفید آمده است که امام حسین (ع) به لشکر ابن زیاد فرمود: ما بالکم تناصرون علی أم و الله لئن قتلتموني لتقتلن حجة الله علیکم لا و الله ما بین جابلقا و جابرسا ابن نبي احتج الله به علیکم غیري. پس از آن در شرح این دو نام آمده است: « یعني بجابلقا و جابرسا المدینتین اللتین ذکرهما الحسن أخوه». (الإرشاد ج : 2 ص : 30). این اشاره به سخنان منسوب به امام حسن (ع) پس از صلح است که به معرفی خود به عنوان پسر پیامبر (ص) پرداختند و در پایان فرمودند: ...یا معاویة و الله لقد خلق الله مدینتین إحداهما بالمشرق و الأخری بالمغرب اسماهما جابلقا و جابلسا ما بعث الله إلیهما أحدا غیر جدي رسول الله ص» (تحف العقول، ص 233).
همان نقل در علل الشرایع (1/ 220) این طور نقل شده است: فقال ما بین جابرسا و جابلقا رجل جده نبي غیري و غیر أخي و إني رأیت أن أصلح بین أمة محمد و کنت أحقهم بذلك فإنا بایعنا معاویة و لعله فتنة لکم و متاع إلی حین. [و بنگرید: مناقب ابن شهر آشوب: 4/ 34]. این روایت در مصادر سنی هم مانند شرف النبی (ص) ص 254) (ترجمه فارسی به کوشش محمد روشن) آمده است قدیمی تر از اینها نقلی است که از سخن امام حسن (ع) در طبقات ابن سعد آمده است: سپس چنین گفت: به خدا سوگند اگر میان جابلقا و جابلسا- خاور و باختر- به جستجوی مردی برآیید که نیای او پیامبر باشد کسی جز من و برادرم را نخواهید یافت. (طبقات: 5/ 36 ترجمه).
در این روایات، گویی از این نامه ها، به عنوان جزئی از یک ضرب المثل یاد شده است.
یک روایت دیگر هم ابن شهر آشوب نقل کرده که متفاوت با روایات

قبلی است و از کلبی مورخ مشهور عراقی نقل شده است: و روی الکلبي أنه قال مروان للحسين لو لا فخركم بفاطمة بم كنتم تفخرون علينا فوثب الحسين فقبض على حلقه فعصره و لوى عمامته في عنقه حتى غشي عليه ثم تركه ثم تكلم و قال في آخر كلامه و الله ما بين جابرسا و جابلقا رجل ممن ينتحل الإسلام أعدى لله و لرسوله و لأهل بيته منك و من أبيك إذ كان...» (المناقب ج : 4 ص : 51)

روایت دیگری در یک منبع حدیثی شیعی (قصص راوندی) در این باره آمده است: راوی آن جابر جعفی است که از امام باقر (ع) نقل کرده که کسی از امام علی (ع) سوال کرد که آیا روی زمین، پیش از آدم، کسانی بوده اند که خدا را بپرستند. در پاسخ توضیحات مفصلی آمده و ضمن آن از موجوداتی که چی میان جن و انس هستند و عنوان نسناس دارند یاد شده که خداوند اراده کرد آنان دو گروه باشند:ثم أراد الله أن يفرقهم فرقتين فجعل فرقة خلف مطلع الشمس من وراء البحر فكون لهم مدينة أنشأها لهم تسمى جابرسا طولها اثنا عشر ألف فرسخ في اثني عشر ألف فرسخ و كون عليها سورا من حديد يقطع الأرض إلى السماء ثم أسكنهم فيها و أسكن الفرقة الأخرى خلف مغرب الشمس من وراء البحر و كون لهم مدينة أنشأها تسمى جابلقا طولها اثنا عشر ألف فرسخ في اثني عشر ألف فرسخ و كون لهم سورا من حديد يقطع إلى السماء فأسكن الفرقة الأخرى فيها لا يعلم أهل جابرسا بموضع أهل جابلقا و لا يعلم أهل جابلقا بموضع أهل جابرسا» (قصصالأنبياءللراوندي ص : 39).

از برخی از این روایات چنین بدست می آید که اینها دو شهر فراجغرافیایی و متفاوت با کره خاکی ما هستند. برخی دیگر، گویی سمبل و نماد یک مدینه فاضله و آرمان شهر است. برخی دیگر گویی از این شهرها به عنوان یک مَثَل استفاده می شود. اما از برخی دیگر، گویی روی واقعی بودن این شهرها تکیه شده است.

جابلقا و جابلسا در ترجمه تفسیر طبری

در میان منابع سنی، یکی از قدیمی ترین منابعی که اطلاعاتی در باره تلقی مسلمانان از این دو شهر در اختیار ما می گذارد، ترجمه تفسیر طبری است. در آن تفسیر، در چندین مورد در این باره صحبت شده و ارتباط آن با کوه قاف و چند شهر دیگر هم آمده است، روایاتی که تقریبا متفاوت با روایاتی است که در منابع شیعی آمده است.

در موردی ضمن پرسشهای مختلفی که توسط یهودیان از رسول (ص) شده از جمله در باره جابلقا و جابلسا این سوال و جواب آمده است:

اما آنچه پرسیدند از حدیث جابلقا و جابرسا و تارس و تافیل. گفت که این خلقهااند که خدای عزّ و جلّ آفریدست ایشان را اندر کوه قاف.

و پیغامبر علیه السّلام گفت: من یعلم ما بین جابلقا و جابرسا؟

گفت کی داند آنچه میان جابلقا و جابرساست؟ و این هم گفته آید بجایگاه خویش. [بعدا در این باره سخن خواهد گفت] و ایشان از فرزندان آدم نیستند که پیغمبر گفت: شب معراج جبرئیل مرا سوی ایشان برد، و من دین خویش ایشان را عرضه کردم، و دین من [بپذیرفتند، و من خلیفتی بپای کردم بریشان هم از ایشان. (ترجمه تفسیر طبری: 1/ 33)

داستان جابلقا و جابلسا به نوعی با یاجوج و ماجوج و نیز مالوق و ماسوق هم در پیوند است و در آنجا ضمن سوالاتی که از رسول (ص) شده و پیامبر (ص) جواب داده، چنین آمده است:

از جمله این سوآل: و امّا آنچه پرسیدند از حدیث یاجوج و ماجوج. پیغامبر گفت (ع): هم شب معراج جبریل مرا سوی ایشان برد و من دین خویش بریشان عرضه کردم و دین من] نپذیرفتند، و ایشان بدوزخ باشند. و این یاجوج و ماجوج نیز از فرزندان آدماند. و قصه ایشان گفته آید بجایگاه خویش.

اما آنچه پرسیدند از حدیث مالوق و ماسوخ. مردم دشتی باشند و

وحشی باشند، و صورت ایشان همچون صورت مردم بود، و پوشش ایشان از گیاه باشد، و ایشان بمشرق اندر باشند، و مردمان ایشان را صید کنند و بکشند و بخورند. اما ماسوخ دوال پای باشد، خلقی باشند بر مثال دیوان و ایشان را صید کنند و بکشند و بخورند و آدمی نیستند و لکن مسخ گشتهاند و از بهر آن ماسوخ گویندشان. (همان).

جالب است که ماجرای جابلقا با کوه قاف هم پیوند دارد، چنان که در ترجمه تفسیر طبری آمده است:

پس جبریل علیه السّلم پیغامبر صلوات اللّٰه علیه را باز زمین آورد و بکوه قاف فرو آورد. پیغامبر علیه السّلم گفت: من کوه قاف را دیدم از زمرّد سبز و با این آسمان نخستین پیوسته است، و این کبودی که تو همی بینی بدین آسمان روشنایی زمرّد است که از کوه قاف متابد، و آسمان چنین ازرق منماید. و اگر نه آسمان سپیدتر از عاج است. و بدین کوه قاف هیچ آدمی نباشد. و بدان کناره کوه قاف اندر، دو شارستانست یکی از سوی مشرق با کوه قاف پیوسته و یکی از سوی مغرب هم با کوه قاف پیوسته. یکی را جابلقا خوانند و یکی را جابرسا.

سپس در باره جابلقا و جابلسا گوید: حدیث جابلقا و جابلسا: و این حدیث جابلقا و جابرسا از آن مسئلهها است که جهودان از پیغامبر علیه السّلم پرسیده بودند، اندران بیست و هشت مسئله. پس پیغامبر علیه السّلم گفت: من شب معراج دو شارستان دیدم یکی اندر مشرق و یکی اندر مغرب، هر دو بکوه قاف پیوسته. و هر شارستانی از آن هزار فرسنگ بود، و هر شارستانی هزار دروازه دارد، و بهر دروازهای از آن، هر شبی، هزار تن ازیشان نوبت دارند، و تا سال دیگر نوبت بدیشان باز رسد. و اندر آن شارستانها خلقاناند از خلقان خدای عزّ و جلّ بحدّ و باندازه.

و امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب سؤال کرد از رسول صلّی اللّٰه علیه

گفت: یا رسول اللّه این خلقان جابلقا و جابرسا از فرزندان آدماند؟
گفت: ایشان خود ندانند که خدای تعالی آدمی آفریده است [گفت: پس ملائکیانند؟ گفت: طاعت ایشان هم چون طاعت ملائکیان است.]
علی گفت: یا رسول اللّه این آفتاب بر ایشان تابد؟ رسول گفت علیه السّلم که: ایشان خود ندانند که خدای تعالی آفتاب آفریدست. پس گفت: روشنایی ایشان از چه باشد؟ گفت: روشنایی ایشان از کوه قاف باشد.
گفت: ایشان چه چیز خورند؟ گفت ایشان نبات زمین خورند، همچون چهارپایان. گفت: ایشان را فرزندان آید؟ گفت ایشان را هیچ فرزند نیاید که ایشان همه نرند و هیچ ماده نباشند. پس علی گفت: یا رسول اللّه این نوبت هر شبی از بهر چه دارند، و از چه چیز بیم دارند؟ گفت: خدای تعالی هم از آن جنس خلقی آفریدست که ایشان را تارس و تافیل گویند. و ایشان با خلق جابلقا و جابرسا دشمناند و هروزی بیایند و با ایشان حرب کنند، خواهند که آن شارستان ازیشان بستانند، و هیچ نتوانند ستدن. علی گفت: یا رسول اللّه ایشان از اهل بهشت هستند؟ پیغامبر علیه السّلم گفت: هستند. که چون جبریل علیه السّلم مرا از آسمان باز مىآورد، پیش ایشان برد، و من دین خویش بر ایشان عرض کردم، و ایشان همه دین من بپذیرفتند و مسلمان گشتند و من از ایشان یکی بر ایشان گماشتم.
پیغامبر گفت علیه السّلم: من یعلم ما بین جابلقا و جابرسا؟ گفت: کی داند آنچه میان جابلقا و جابرساست؟ علی گفت: یا رسول اللّه ایشان از فرزندان آدماند؟ گفت: ایشان خود ندانند که خدای تعالی آدم آفریده است و آدمای جند «3» در جهان هستند و حق تعالی ایشان را از جنسی دیگر آفریده است، و خلقاند از نوعی و جنسی دیگر. (ترجمه تفسیر طبری، ج1، ص: 194). این روایت یک تکمله هم دارد و آن در باره دو قومی است که اسلام را نپذیرفتند: حدیث

تارس و تافیل: و این تارس و تافیل خلقاند از جنسی دیگر، و ایشان هم آدمی نیستند و مسلمان نیستند، که پیغامبر علیه السّلام گفت که: ایشان را اسلام عرضه کردم و دین من نپذیرفتند، و مسلمان نگشتند. و با این جابلقا و جابرسا بتعصّب باشند، و ایشان هر دو خصم یك دیگراند، و خلقاند بسیار. و آن خلق جابلقا و جابرسا از بیم ایشان هر شب چنان نوبت و پاس مىدارند (همان، ص 195).

و باز در باره «حدیث مالوق و ماسوخ» آمده است: و این مالوق و ماسوخ مردم دشتی باشند و صورت ایشان چون صورت آدمی باشد، و لکن بر تن ایشان موی باشد، و خورش ایشان از گیاه زمین باشد. و ایشان بمشرق اندر باشند و مردمان ایشان را صید کنند و بخورند.

حدیث ماسوخ: و امّا ماسوخ دوال پای باشند. خلقی باشند بر مثال دیوان، و بمردم درآویزند و مردم را بکشند و بخورند. و آدمی نیستند که مسخ گشتهاند، و خدای عزّ و جلّ ایشان را مسخ گردانیده است، از بهر آن ماسوخ خوانند ایشان را.

و این مردمان که اجناس ایشان پیدا کرده آمد هیچ آدمی نیستند مگر یاجوج و ماجوج، و همه اهل دوزخاند مگر جابلقا و جابرسا که ایشان از اهل بهشتاند، که جمله مسلمان شده بودند و دین اسلام پذیرفته. (ترجمه تفسیر طبری، ج1، ص: 197)

معراج، و جابلقا در ترجمه تفسیر طبری

پس پیغامبر ارواح پیغامبران را بدرود کرد، و جبریل او را از آسمان چهارم باز آورد، سوی کوه قاف بزمین آورد، سوی جابلقا و جابرسا، و آن خلق بر او گرد آمدند و ایشان را دعوت کرد. همه بدو بگرویدند. و پیغامبر هم یکی ازیشان بریشان خلیفت کرد. و جبریل پیغامبر را سوی یاجوج و ماجوج آورد، و ایشان بپیغامبر نگرویدند. و این یاجوج و ماجوج از فرزندان یافث بن نوحاند، که یافث را دو پسر بود یکی را یاجوج نام کرد و یکی را مأجوج، و بالای ایشان چند رشی است وز

پس کوه قاف باشند که ذو القرنین آن سد کردست. و این قصه گفته آمدست.
و در جای دیگر در باره یاجوج و ماجوج آمده است: و از رسول صلّی اللّه علیه و سلّم خبر است بروایتهای درست که یاجوج و ماجوج از آن وقت باز که ذو القرنین آن سدّ بکرد از بهر ایشان تا در این سو نتوانند آمدن، هر روزی بیایند و از بامداد تا شبانگاه آن را مىکنند و مىسوزانند، «3» و چون شبانگاه آید تنگ کرده باشند و گویند که بامداد باز آییم و این را سولاخ کنیم، و اندر خلقان افتیم و همه را بکشیم و بخوریم. و اصل این یاجوج و ماجوج از آن پسر نوح یافت است از آن دو پسر که آورده بود یکی یاجوج و دیگر ماجوج و عدد ایشان بسیار است از جهت آن که از ایشان کس هست که پنجاه و شصت فرزند بیاورد، و ایشان هم چنان که آدمی میرند نمیرند، و جمله کافرانند و هیچ مسلمان نیستند. و شب معراج جبریل علیه السّلم پیغامبر ما را صلّی اللّه علیه پیش ایشان برد و مسلمانی بر ایشان عرضه کرد و هیچ نپذیرفتند و مسلمان نگشتند. و پس بسوی جابلقا و جابرسا برد رسول را صلّی اللّه علیه، و اسلام برایشان عرضه کرد و ایشان بپذیرفتند و مسلمان گشتند. (ترجمه تفسیر طبری، ج6، ص: 1484)
در تفسیر سور آبادی آمده است:
خدای عزّ و جلّ دوش جبرئیل را و میکائیل و اسرافیل را هر یکی با هفتاد هزار فریشته بفرستاد و براق از بهشت آوردند و مرا از مکه به بیت المقدس بردند و انبیا را حشر کردند و من ایشان را بدیدم و امامی کردم و همه را بدرود کردم و در راه دیدم آنچه دیدم. ... مکه به بیت المقدس برد و در راه دیدم آنچه دیدم»، و او را همه بتفصیل یاد کرد.... و به افق اعلی رسیدم و به دوزخ رسیدم و همه درکات و انواع عقوبات بدیدم و بهشت بدیدم و سدرة المنتهی بدیدم و حجب نور و حجب ظلمت بدیدم و عرش و کرسی و لوح و قدم را

بدیدم هر چه هست همه را بدیدم و گفتم با خدای خویش آنچه گفتم و یافتم آنچه یافتم و بازگشتم و در بازگشتن به جابلقا و جابلسا رسیدم و ملکوت هفت آسمان و هفت زمین و آنچه هیچ فریشته مقرب و هیچ پیغمبر مرسل ندید من همه بدیدم و یاد گرفتم. (تفسیر سور آبادی، ج2، ص: 1347)

خضر، ذوالقرنین، جابلقا

در ترجمه تفسیر طبری آمده است: و این خضر از سرهنگان ذو القرنین بود، و ذو القرنین چنان خبر یافته بود که اندر ظلمات آب حیات است که هر کی آن آب بخورد هرگز نمیرد. و ذو القرنین بطمع آن آب بظلمات اندر شد تا آن آب باز خورد، پس از آن که همه جهان او را مسخّر گشته بود، و بمشرق رسیده بود که آفتاب از آنجا بر مسآید و بمغرب رسیده بود که آفتاب آن جا فرو مسشود، و همه جهان او داشت و هیچ چیز او را دربایست نبود مگر زندگانی دراز.
پس برخاست و لشکر را برگرفت و بمغرب که آفتاب فرو میشود اندر گذشت، و بظلمات اندر شد بطمع آب حیات. و بدین سپاه خویشتن که با او بودند هیچ نگفته بود که بدین ظلمات اندر بچه کار مسرود، و بدیشان گفته بود که من بجابلقا و جابرسا خواهم رفت ببر کوه قاف و آنجا خود نتوانست رفتن، و لکن سپاه خویش را چنین گفته بود. و گفت ایشان را که هر کجا [آب بیابید] مرا آگاه کنید. پس خضر علیه السّلم آب یافت و تشنه بود و از آن آب بخورد، پس آن گاه بیامد و ذو القرنین را آگاه کرد که من آب یافتم. و ذو القرنین بازگشت و آن آب طلب کردند و هیچ جای باز نیافتند، و هفت شبانروز همی گردیدند و باز نیافتند.
پس چون آب باز نیافتند گفت بروم بجابلقا و جابرسا و آن خلقان را که اندران جایگاهاند ببینم تا چگونهاند، و ایشان را ایمن کنم از تا رس و تا فیل. پس همی رفت یك چند، و فریشتهای بر مثال آدمسای

پیش او باز آمد و گفت که کجا همی روی؟ ذو القرنین او را گفت که من بطلب آب حیات آمده بودم و نیافتم و اکنون بجابلقا و جابرسا خواهم رفت تا آن خلقان را بینم و ایشان را از تارس و مارس و تا فیل ایمن گردانم هم چنان که مردمان مشرق را ایمن گردانیدم از یاجوج و ماجوج.

این فریشته گفت که باز گرد که تو آنجا نتوانی رفتن، و آن را نیکو نتوانی کردن که آن یاجوج و ماجوج آدمساند و همچون تو بودند، و مردمان جابلقا و جابرسا آدمی نیستند و تو بدیشان هیچ نتوانی کردن، و خدای عزّ و جلّ آن خلقان را از چیزی دیگر آفریده است و این چندین که آمدی دو چندان دیگر مىباید رفت و راه نیابی. ذو القرنین دانست که آن فریشتهایست که او را همی نصیحت همی کند و هم آن گاه باز گشت و از ظلمات بیرون آمد و آب حیات نیافت، و بجابلقا و جابرسا نرسید، و براه در او را اجل رسید و از دنیا بیرون شد، و او را در تابوت کردند، و بیونان باز آوردند.

و آن سپاه او جمله پیش پسرش رفتند، و نام آن پسر اسکندر بوس بود، و او آن سپاه و لشکر را هیچ یك را نپذیرفت و قبول نکرد، و گفت که پدرم ببسیار از من مردانهتر بود، و آن جمله جهانیان و زمانه با او وفا نکرد اکنون با من وفا خواهد؟ مرا نه سپاه مىباید و نه ملکت و پادشاهی، و دست از همه بداشت و سر بکوهها اندر نهاد و تنها مىگردید و بعبادت و پرستیدن خدای عزّ و جلّ مشغول بودی تا از دنیا برفت. (ترجمه تفسیر طبری، ج6، ص: 1544)

در کشف الاسرار و عُدة الابرار هم آمده است:

روایت کنند از وهب منبه که ربّ العالمین ذو القرنین را گفت: یا ذا القرنین این زمین را چهار کرانه است: یکی مشرق آنجا امتاند که ایشان را ناسك گویند. دیگر کرانه مغرب است امتی دارند که ایشان را منسك گویند میان این دو امت طول زمین است. کرانه سوم جابلقا است قومی دارند که ایشان را هاویل گویند. کرانه چهارم

جابرسا است در مقابل جابلقا قومی دارند که ایشان را تاویل گویند و میان این دو قوم عرض زمینست، و بیرون ازین چهار امّت امّتهای دیگرست در میان زمین که ایشان را جن و انس گویند و یاجوج و ماجوج، ترا باین زمین میفرستم تا پادشاه باشی و خلق را بر دین حق خوانی و بر سنن صواب رانی، ذو القرنین گفت: ... (کشف الأسرار و عدة الأبرار، ج5، ص: 738)

کوه قاف و جابلقا
ترجمه سورة ق: و این سوره قاف بمکّه فرو آمده است اندر آن وقت که پیغامبر علیه السّلم اسلام آشکارا کرده بود، و او همی گفت که: قیامت خواهد بود، و شما را بمیرانند، و باز زنده گردانند، و برانگیزانند، و حساب و کتاب باشد، و باز خواستها باشد، و هر کسی را جزای خویش بدهند، و اگر بهشتی باشد ببهشت فرستند، و اگر دوزخی باشد بدوزخ فرستند، و صراط و ترازو و بهشت و دوزخ همه حق است، و خواهد بود. و بدین معنی خلقان را همی ترسانید، و ایشان همی گفتند که: این نتواند بودن که از پس [مرگ] دیگر بار زنده باشیم و برخیزیم. «6» و جبریل علیه السّلم بیامد و این سورة بیاورد، و این بر مثال سوگند است گفت: بدین کوه قاف و بدین قرآن بزرگوار.
و این کوه قاف گرداگرد جهان اندر است، و این جهان بر مثال انگشت ست در انگشتری. و این کوه قاف از زمرّد سبز است، و با آسمان اوّل پیوسته است، و خدای عزّ و جلّ از آن سوی کوه قاف چندانی خلایق از گوناگون آفریده است که عدد آن بجز خدای عزّ و جلّ هیچ کس نداند، و روشنایی ایشان از نور کوه قاف باشد، و این کبودی آسمان که تو همی بینی نه کبودی است که سبزی کوه قاف است، و آسمان کبود نیست که سپیدی سخت سپید و روشن است. و این خلقان که بدین شهرهااند که نزدیك کوه قاف است که آن را جابلقا و جابرسا

و تارش و تافیل خوانند، و قصّه ایشان بگفته آمدست بسورة البقرة بقصّه معراج، و ایشان را روشنایی از کوه قاف است که آفتاب بدانجا نمستابد که چهار ماه اندر ظلمت و تاریکی بباید رفت، تا آن وقت بدان جایگاه رسند و از مشرق و مغرب بباید گذشتن. اینست صفت کوه قاف. (ترجمه تفسیر طبری، ج7، ص: 1745)

در تاریخنامه طبری هم نقلی هست که یاد جابلقا در آن آمده است و این ضمن سوالاتی است که در مدینه، یهودیان از رسول (ص) پرسیدند: اد کردن مسأله ها که جهودان از پیغمبر علیه السّلام [پرسیدند]

و آن بیست و هشت مسأله که پرسیدند اوّل آن بود که گفتند بگوی تا آن خداوند که تو او را همی پرستی چگونه است و صفت او چیست؟ دیگر گفتند بگوی تا خدای عزّ و جلّ این جهان را به چند روز آفرید و چند هنگام بدارد، و کدام وقت باشد که در درنوردد و نیست کند، و دیگر گفتند بگوی تا رستخیز روز قیامت یا از این جهان چند مانده است؟ دیگر گفتند بگوی تا بدین آسمان اندر ستاره چند است رونده و چند است ایستاده، و حکم ایستاده [a 3] چگونه باشد، و چون فرو روند کجا روند تا برآیند کجا باشند، و خدای عزّ و جلّ ایشان را از بهر چه آفریده است و باز بعاقبت کجا بردشان. و دیگر گفتند بگوی تا جابلقا و جابرسا کجا باشد، و آن خلقها که آنجااند چه مردماناند و خلق ایشان چگونه است. (تاریخنامه طبری، 1/14).

پاسخ این پرسش چند صفحه بعد (ص 18) آمده است: و امّا آنچه پرسیدند از حدیث جابلقا و جابرسا و تارس و تا قیل. گفت این خلقهایاند که خدای عزّ و جلّ ایشان را آفریده است اندر کوه قاف، و پیغمبر گفت علیه السّلام من یعلم ما بین جابلقا و جابرسا. گفت که داند که چیست آنچه میان جابلقا و جابرسا است. و این قصّه نیز گفته آید به جایگاه خویش. و امّا آنچه پرسیدند از حدیث مالوف و ماسوخ، مردم دشتی باشند و وحشی، و بر تن ایشان موی باشد و

پوشش ایشان از گیاه بود، و ایشان به مشرق اندر باشند و مردمان ایشان را بگیرند و بکشند و بخورند. و امّا ماسوخ دوال پای باشد، و خلقی باشند بر مثال دیوان. بر مردم آویزند و مردم را بکشند و بخورند. و آدمی بودهاند و لیکن مسخ گشتهاند از بهر آن ایشان را ماسوخ خوانند.

مقدسی و جابلقا

مقدسی (قرن چهارم) در البدء و التاریخ یک بار روایتی از امام علی (ع) نقل که بی شباهت به روایتی که از آن حضرت در مصادر شیعی آمده نیست، روایتی در باره آسمان و زمین های دیگر و مخلوقاتی جز آدم است، هرچند از نظر ترکیب عبارتی شبیه آنها نیست: روی عن على بن ابى طالب رضي اللّٰه عنه انّه قال للّٰه ثمانية آلاف عالم الدنيا و ما فيها عالم واحد، و روى حديث عن النبي صلى اللّٰه عليه و سلم انه قال إنّ للّٰه أرضا بيضاء مسيرة الشمس فيها ثلاثون يوما مملوءة خلقا من خلق اللّٰه لا يعصون اللّٰه طرفة عين قيل فأين إبليس عنهم يا رسول اللّٰه قال و ما تدرون أنّ اللّٰه خلق إبليس ثمّ قرأ وَ يَخْلُقُ ما لا تَعْلَمُونَ و اللّٰه أعلم بصحّة الرواية مع ما يذكر من أصناف الأمم مثل ناسك و متنسّك و تاويل و هاويل و يأجوج و مأجوج و سائر الخلق في جنبتي الأرض اللتين يسمّيان جابلقا و جابلسا، (البدءوالتاریخ،ج2،ص:74).

مجمل التواریخ و القصص و جابلقا در شارستان زرین

داستان مفصلی هم در باره شارستان زرین و روئین در مجمل التواریخ و القصص از میانه قرن پنجم آمده که یادی از جابلقا در آن

هست. گفتنی است که در متن چاپی پیش از شروع این داستان آمده است که این داستان خارج از متن کتاب بوده و به آن ضمیمه شده که معنایش این است که از اصل کتاب نیست. اما به هر روی حکایتی کهن است:

روایت کنند از عبد الله عباس رضی الله عنهما که او گفت از عوام شنیدم مؤذن بیت المقدس که او گفت از کعب الاحبار شنیدم که گفت چنین خواندم که چون قابیل هابیل را بکشت بجهت خواهر، اعناقه، و اعناقه را ازو بستد و از آدم بگریخت و سوی یمن شد و او را از اعناقه دو پسر آمد یکی عوج که او را بمادر باز خوانند که از فرزندان آدم هیچکس ببالاء او نبود، و آن دیگر پسر را تاویل نام بود و تاویل را پیشه آهنگری بود، و اول زنا او کرد و بر زنان عظیم مولع بودی چنانك بدین سبب قابیل او را از میان قوم بدر کرد و او با فرزندان بولایت زنگستان افتاد، و آنجا کوهی آهن یافت و کوهی زر، و هنوز در آن زمان فرقی نبود میان آهن و زر، الا سبب زنگ، و گویند تاویل را فرزندان بسیار شدند چنانك افزون از هفتصد هزار جمع آمدند و پس آنجا شهرستانی بنا کرد دیوار آن ار آهن دوازده فرسنگ اندر دوازده فرسنگ، و بالاء دیوار هشتاد گز و ده گز سطبری، و در میان هر دو شهرستان آبهاء روان ساختند و باغها کردند و نزهتگاهها، و ابلیس علیه اللعنه ایشان را رهنمونی کرد بر معادن جواهر از زمرّد و یاقوت و مروارید و لعل و فیروزه تا آن شهرستان زرین را جمله بجواهر مرصع کردند، و در آن جایگاه کوشکها و خانها ساختند جمله از زر و جواهر و چندانی جواهر بر دیوار شهرستان زرین بکار بردند که چشم از دیدار و شعاع آن خیره مىشد، و ابلیس علیه اللعنه ایشان را گمراه بکرد تا همه بتپرست شدند، و ایزد تعالی هم از میان ایشان بدیشان پیغامبران فرستاد، و ایشان آن پیغامبران را همه هلاك مىکردند، تا خدای تعالی بر ایشان خشم گرفت و در شب از آسمان آتشی بفرستاد چنانك همه را بسوخت و هیچ خلق از ایشان نماند، و

مدت هزار سال آن شهرستان و باغها و نزهتگاهها معطل مانده بود، بعد هزار سال پادشاهی بود در مصر و او را فتوحی خواندندی، روزی بشکار رفت بکوهی رسید بر آنجا سنگی یافت بر آن نوشته که راه شهرستان زرین اینست اما هفت کوه را بمی باید گذاشتن میان هر کوهی چندین روزه راه و در میان هر کوهی آفتی دیگر پیش آید، بعد از آن ملك سالی ببرگ راه مشغول شد و چون سر سال بود با هزار هزار و پانصد هزار مرد و چندین هزار صناعان آهنگ راه کرد و در میان کوه اول چندین هزار هزار کپی [بوزینه] پیش آمدند، و در میان کوه دوم چندین هزار هزار زرّافه هر یکی ببالاء سی گز، و در میان کوه سیم مورچه بود هر یکی چون سگی، و در میان کوه چهارم چندین هزار گرگ پیش آمدند و در کوه پنجم چندین هزار مار بزرگ و اژدهاء صفت پیش آمدند، و در میان کوه ششم سگساران که مرد و اسب مربودند، و در کوه هفتم مرغانی پیدا شدند که هر یك چند شتری که مرد و اسب میر بودند، و ملخ، هر یك چند کبوتری، و ریگ روان، و ملك فتوحی این همه راه بگذاشت و آن همه بمردی و چاره دفع کرد، تا بشهرستان زرّین رسیدند و بحیلت در آن باز کردند، و در آن جایگاه آرام گرفتند و باغها را و نزهتگاهها را عمارت کردند و آب دادند و دست در کشت و کار و عمارت نهادند تا چنان شد مثلا که ماننده بهشت، بعد از آن چون هفت سال برآمد روزی کردی بر آمد و لشکری دیدند که مقدار ایشان پنج هزار هزار سوار بود با ملکی نام او غاویل و از شهرستان جابلقا همی آمد بطلب شهرستان زرین، پس ملك فتوحی در شهرستان زرین بفرمود بستن و مدت چهار ماه پیوسته جنگ میکردند پس از چهار ماه لشکری گرانمایه از زنگبار میآمدند با ملکی نام او خناس و ملك غاویل با ایشان برآویخت و ایشان را همه هزیمت کرد و ملك زنگبار را بکشت و بعد از چندین روز دیگر از شام لشکری بیامد عدد ایشان دو بار هزار هزار مرد، غاویل با ایشان نیز حرب کرد و ایشان را هزیمت کرد، پس ده هزار مرد از شامیان بدر

شهرستان رفتند بزینهار، ملك فتوحی ایشان را زنهار داد و چون دید که لشکر جابلقا بچند کرّت کوفته شدند روزی ناگاه بیرون آمدند و دو روز پیوسته کارزار مىکردند و لشکر شهرستان زرّین آسوده بودند و پشت قوی، تا ناگاه شاه جابلقا را بکشتند و لشکرش را هزیمت کردند و شش بار هزار هزار مرد با فتوحی جمع شدند، و فتوحی بفرمود تا زمینها را غله بکشتند و با سر عمارت شدند، تا روزی فتوحی بشکار رفته بود ناگاه به بیشه رسید آبی دید که در میان بیشه همی رفت سخت عظیم چنانك کشتی همی بایست، پس فتوحی بکنار آب سنگی [دید] همچون دکانی پنج فرسنگ در پنج فرسنگ، ملك را آن موضع خوش آمد، گفت ما را برین سر سنگ شهری باید کرد که زر و جواهر در میان مردمان بکار آید ما را آن بهتر آید که این شهرستان زرین بکنیم و اینجایگاه شهری کنیم و اینجا آئیم که باشد که بمردم نزدیکتر باشیم، پس بفرمود تا دست در کندن شهرستان نهادند بدان شرط که هر چند بکنند پنج یك ایشان را باشد، و بر سر آن سنگ شهری فرمود کردن از سنگ و خشت پخته و گچ محکم، و زر بشوشها و سبیکها مىکردند، مرد بود که صد و دویست خروار زر داشت، و شهر نو آبادان شد و باغ و بستانها ساختند، پس روزی کشتی دید، مردمان بسیار در آن کشتی، و ملك فتوحی زورقی از بهر تماشا آب را ساخته بود، بس جماعتی را در آنجا نشاند و بیش [ایشان بفرستاد، مردم] کشتی خواستند که حرب کنند، مصریان گفتند در آن شهرستان که شما مىبینید شش هزار هزار مردست جنگی، اهل کشتی گفتند ما هرگز اینجا شهرستان ندیدهایم، این مصریان هر چه بر ایشان رفته بود بازگفتند، اهل کشتی گفتند ما ملك شما را نیك دانیم، بعد از آن کشتی بکنار راندند، و هر چه در کشتی بود بمصریان فروختند، و سبیکی زر بستدند، و امیر فتوحی ایشان را بنواخت و گفت باید که هر کشتی که بینید اینجایگاه فرستید که ما ایشان را زر بسیار دهیم، و بعد

چند روز دیگر کشتیها در رسید و معامله بکردند که از تن جامه عظیم تقصیر بود و بیشتر آن بود که پوست گوسفند و آهو همی پوشیدند، و عوض جامها کشتی ایشان پر زر و سبیکه همی کردند، و ملك فتوحی را پسری بود عاقل و زیرك، فتوحی پادشاهی این شهرستان بوی سپرد و ده هزار کشتی بساخت و بر [آن] زر و سبیکه در نهاد و جواهر، و روی بمصر نهاد و بپادشاهی باز آمد، و فرزند او در آن شهرستان بپادشاهی تا آخر عمر بماند، و کشتیها و بازرگانان روی بدان شهرستان نهادند و معاملت میکردند و آن شهری شد فراخ نعمت که در آن نواحی چنان شهر نبود، و اصل زر که در دنیا و در ولایت مصر است ازین شهرستان بود، و اللّٰه اعلم. (مجمل التواریخ: ص 499 .501).

جابلقا و جابلسا در آثار البلاد

به طور کلی از جابلقا و جابلسا در کتابهای جغرافی قرن چهارم هجری که شامل مهم ترین آثار می شود، یاد نشده است. شاید دلیل آن این باشد که متونی مانند مسالک و ممالک ها، حدود العالم یا احسن التقاسیم، آثاری هستند که سخت تجربی‌اند، به همین دلیل از آوردن این قبیل اطلاعات خود داری می کنند. با این حال، در برخی از کتابهای جغرافیایی قدری متاخرتر روایت وهب بن منبه در باره این دو شهر آمده است.
ابن مجاور (م 690) روایتی در این باره نقل کرده است که طی آن با اشاره درگذشت نوح، گوید که پس از آن میان فرزندان وی به خاطر ریاست اختلاف افتاد و آنان متفرق شدند. یافث به مغرب رفت و در آنجا شهر جابلقا را ساخت. برادرش حام به مشرق رفت و شهر جابرسا را ساخت. (تاریخ المستبصر، ص: 41). همین روایت در المسالک و الممالک بکری هم آمده است:
البکری (م 487) نیز در المسالک و الممالک چنین روایت کرده است:

روی وهب بن منبّه أنّ النبيّ صلّى اللّه عليه و سلم قال: إنّ للّه عزّ و جلّ ثمانية عشر ألف عالم، الدنيا منها عالم واحد، و ما العمران في الخراب إلّا كحبّة خردل في كفّ أحدكم.

و در ادامه آمده است: و في الحديث أنّ للّه عزّ و جلّ مدينتين واحدة بالمشرق و اسمها جابلقا و الأخرى بالمغرب و اسمها جابرصا، طول كلّ واحدة اثنا عشر ألف فرسخ، و لكلّ مدينة عشرة آلاف باب يحرس كلّ باب كلّ ليلة عشرة آلاف رجل لا تلحقهم النوبة إلى يوم القيامة، الرجل منهم يعمر ستّة آلاف سنة إلى ما دونها، و هم يأكلون و يشربون و يتناكحون و فيهم حكم كثيرة. و المدينتان خارجتان من الدنيا لا يرون شمسا و لا قمرا و لا يعرفون إبليس و لا آدم يعبدون اللّه، و إنّ لهم نورا يسعون فيه من نور اللّه من غير شمس و لا قمر. قال رسول اللّه صلّى اللّه عليه و سلم: مرّ بي جبريل عليهم فآمنوا بي فدعوتهم إلى اللّه سبحانه و تعالى، فأجابوا فمحسنهم مع محسنكم و مسيئهم مع مسيئكم. (المسالك و الممالك، البكرى، ج1، ص: 57)

در آثار دایره المعارفی قرن های بعد، مواردی هست که از این دو شهر در آنها یاد شده و مؤید آن است که به تدریج اخبار این قبیل شهرهای فراجغرافیایی در برخی از آثار وارد شده است. یکی از این کتابها، آثار البلاد زکریای قزوینی (682) است:

قزوینی ذیل مدخل جابرسا نوشته است: «شهری است در نهایت ولایت مشرق. از ابن عباس مروی است که شهری است در اقصای مشرق، از برای خدای تعالی که او را «جابرس» گویند و شهری دیگر است از برای حق جل و علا، در اقصای بلاد مغرب که آن را «جابلق» گویند. روایت کرده که ساکنین جابرس از اولاد ثمود و ساکنین جابلق از اولاد عاد- علی نبینا و آله و علیه السلام- اند. [و در هر يك از این دو باقیماندگانی از آن دو امت بر جا ماندهاند.] و از یهود روایت است که اولاد موسی- علی نبینا و علیه السلام- بعد از حرب بخت النصر که از او فرار نمودند به ولایت جابرسا رفتند و خدای تعالی، ایشان را

به آن ولایت انداخت و کثرت ایشان در آن بلاد به مرتبه‌ای است که از شمار بیرون است. از ابن عباس مروی است که حضرت نبوی- صلی اللّه علیه و آله- از جبرئیل- علیه السلام- در شب معراج، خواهش فرمود که قوم موسی را که در قرآن صفت آنها شده وَ مِنْ قَوْمِ مُوسی أُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ یَعْدِلُونَ مشاهده فرمایند. جبرئیل عرض نمود که از اینجا تا آن مکان، شش سال راه رفتن و شش سال راه باز آمدن است و ریگی روان، فاصله است فی ما بین و همیشه آن ریگ، مثل شیر در جریان است؛ مگر روزهای شنبه که آرام میگیرد. از حق تعالی در خواه تا اذن رفتن فرماید. حضرت رسول دعا فرمود و جبرئیل آمین گفت، حق تعالی اجابت فرمود. پس، براق چند قدمی برداشته، رسول- صلی اللّه علیه و آله- را به میان آن جماعت رسانید. پس، حضرت بر ایشان سلام فرمود. ایشان از حضرت پرسیدند که تو، چه کسی؟ فرمود: منم نبی امی. عرض نمودند: تو آنی که موسی به آمدن تو، بشارت داد و اگر امت تو از گناه اجتناب مینمودند، ملائکه با ایشان مصافحه مینمودند. و از حضرت رسول- (ص)- روایت است که فرمود: قبرهای آن قوم را دیدم که در درب خانههای ایشان کنده شده. پرسیدم که این برای چیست؟ جواب دادند که برای آن است که هر صبح و شام، تذکار موت را از مشاهده این قبور نماییم و اگر چنین نباشد یاد موت نکنیم؛ مگر گاه گاه. حضرت سؤال فرمود: چرا خانههای شما در یك اندازه است و بلندی و پستی از هم ندارد؟ عرض نمودند: برای آنکه مشرف به خانه هم نشویم و هوی را از یکدیگر مسدود نماییم. باز سؤال فرمودند که نمیبینم در میان شما حاکم و قاضی. عرض نمودند که ما خود انصاف از نفوس خود دهیم و احتیاج به دیگری در این باب نداریم. باز حضرت سؤال فرمود که بازارهای شما چرا خالی است؟ عرض نمودند که ما، همگی به اتفاق زراعت نماییم؛ به قدر حاجت از او برداریم و زاید را به دیگران گذاریم. باز حضرت سؤال فرمود که چیست که بعضی از شما

را خنده کنان مىبينم؟ عرض نمودند که کسى از ايشان مرده. فرمودند: خنده براى چيست؟ جواب دادند: بدان جهت که به توحيد حق تعالى، وفات يافته. باز جمعى را ديد که گريه مىکنند؛ سبب گريه را پرسيدند. عرض نمودند که طفلى از ايشان متولد شده و حال او معلوم نيست که بر چه حال، اين وفات خواهد يافت. حضرت سؤال فرمود که اگر پسرى از براى شما متولد شود، چه کنيد؟ عرض نمودند که به شکرانه او، يك ماه روزه داريم. فرمود: اگر دختر باشد چه کنيد؟ عرض نمودند که به شکرانه او دو ماه روزه مىگيريم؛ زيرا که حضرت موسى- على نبينا و آله عليه السلام- فرموده است که صبر بر دختر نمودن، افضل و اعظمتر است از صبر بر پسر. باز حضرت سؤال فرمود که در ميان شما زنا واقع مىشود؟ عرض نمودند: آيا مىشود اين کار، مگر آنکه آسمان بر او سنگ بارد و زمين او را فرو برد. حضرت فرمود که آيا سود و ربا در ميان شما هست؟ عرض نمودند که کسى سود خورد که ايمان به رزاقى حق نداشته باشد. باز، حضرت سؤال فرمود که آيا ناخوشى در ميان شما هست؟ عرض نمودند که نه گناه مىنماييم و نه ناخوش مىشويم. ناخوشى در ميان امت شما مىباشد که کفاره گناهان ايشان گردد. باز حضرت سؤال فرمود که در ميان شما، حيوانى درنده و گزنده مىباشد؟ عرض نمودند: بلى يا رسول اللّه، ايشان بر ما گذرند و ما، بر ايشان گذريم و ليکن گزند به يکديگر نرسانيم. پس از اين حضرت نبوى- صلى اللّه عليه و آله و سلم- عرض اسلام بر ايشان فرمود و ايشان قبول شريعت نموده، در باب حج عرض نمودند که چگونه ممکن است براى ما و حال آنکه ميانه ما و مکه، مسافتى بسيار بعيد است. ابن عباس روايت کند که حضرت دعا فرمود که زمين براى حاجيان ايشان، پيچيده شود و در موسم حج، با حاجيان به حج گزارى مشغول شوند. (آثار البلاد، ص 65 - 67).

اين تصويرى از یک مدينه فاضله و ناکجا آباد است که در آن صفات

یک شهر استثنایی و خوب بدست داده شده است. این زمینه، یکی از کاربردهای اصلی جغرافیای داستانی . اسطوره ای است که البته از مواد تاریخی هم در آن استفاده می شود.
این مطلبی است که زکریای قزوینی بر اساس متون دینی رایج در زمان خویش نوشته است. اساس آن یک روایت در باره معراج است که می دانیم روایات مربوط به مشاهدات رسول اکرم در معراج معمولا محل شبهه و بیشتر داستانی است. البته در میان آنها روایات صحیحی هم وجود دارد.

جابلقا در عجایب المخلوقات طوسی

طوسی (قرن ششم) هم در عجایب المخلوقات وجود این دو شهر را جدی دانسته و می نویسد: جابلقا- شهریست بر حد مشرق از پس وی هیچ آبادانی نیست. گرما بود سخت و مردم در سردابها باشند، در وقت شروق آفتاب دریا بجوش آید و آوازهای هول از آن حاصل شود کی دلها بشکافد و گویند دهلها زنند بسیار تا آن آواز نشنوند و آن قتال است و از آن سوی دریا آفتاب برمیآید بمسافتی دراز اما چنان نماید کی آفتاب از میان دریا برمیآید.
جابلسا- شهریست در حد مغرب هزار و دوازده دروازه دارد، هر شب بر هر دروازه هزار مرد حارس باشند. ذو القرنین آنجا رسید و بظلمات بگذشت بروشنایی رسید کی نه از آفتاب بود و پس کوهی دید بر آن دو عمود بر سر آن دو مرغ. آواز دادند آن مرغان و گفتند ای آدمیزاد! زنا و ربوا ظاهر شد؟ گفت بلی. مرغان سیکی بزیر آمدند. گفتند بناها از گچ و خشت پخته بسیار شد؟ گفت بلی. مرغان سیکی دیگر بزیر آمدند. گفتند: دست از غسل جنابت بداشتند؟ گفت: نه مرغان باز بجای رفتند. گفتند دست از فریضه بداشتند؟ گفت نه. مرغان با سر عمودها نشستند. گفتند: لا اله الا اللّه میگویند؟ گفت بلی. مرغان بیارامیدند.پس ذو القرنین از آنجا برفت

تا بحد آنك آفتاب مردم را مسوخت، پس بازگردید. (عجایب المخلوقات: ص 204)

تعبیر عرفانی از جابلقا در بستان السیاحه

چنان که اشاره شد در قرون اخیر، این دو شهر بیشتر تمثیلی دانسته شده است. از جمله در متون عرفانی قرون اخیر به این معنا تصریح شده است.

نویسنده بستان السیاحه گوید: «ذکر جابلسا و جابلقا در اخبار آمده که جابلسا و جابلقا نام دو ولایتست یکی در مغرب و دیکری در مشرق در تعریف اندو شهر چندان نوشتهاند که عقل خورده و ان از شنیدن آن حیران میکرد امّا از اولاد آدم و از طوایف امم احدی ندیده و مشاهده کسی نکردیده و بحکم اخبار نبوی ثابت است و جناب سرور اولیاء علی مرتضی در روز بساط بچند نفر از دوستان خود نموده است شعر:

سخن کز بهر حق گویی چه عبرانی چه سریانی
مکان کز بهر او جویی چه جابلسا و چه جابلقا

فرقه صوفیّه جابلقا و جابلسا را تاویل کردهاند و تاویل شیخ محمّد علی لاهجی مرید سیّد محمّد نوربخش صاحب شرح گلشن راز از خوبترین تاویلاتست وی گفته آنچه بخاطر فقیر قرار گرفته، بتقلید، غیر آنست که اشاره بدو چیز است: یکی آنکه جابلقا عالم مثالی است که در جانب مشرق ارواح واقعست و برزخ میان غیب و شهادت، و تمثیل بر صور عالم، پس هرآینه شهریست در غایت عظمت، و دیگر آنکه جابلسا عالم مثال و برزخیست که ارواح بعد از مفارقت از نشاء دنیویّه کسب نمودهاند، چنانکه آیات و اخبار وارد است، و آن برزخ در جانب مغرب عالم اجسام است، و هرآینه شهریست در غایت وسعت، در مقابل جابلقاست، و خلق جابلقا الطف و اصفاءاند، زیرا که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق

رديءه که در نشاء دنیویّه کسب کردهاند اکثر آن است که مصوّر بصور مظلّه باشند و اکثر را تصوّر آنست که هردو برزخ یکی است، فامّا باید دانست که برزخي را که بعد از نشاء دنیا ارواح در آن خواهند بود، ایمن از برزخیست که میان ارواح مجرّده و اجسام واقعست زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوریست چه انتقال نقطه اخیره بنقطه اوّل جز در حرکت دوری متصوّر نیست و آن برزخیکه بعد از نشاء دنیویست از مراتب معارج است و او را نسبت بانشاء دنیوی آخرتیست دیکر آنکه صوری که لاحق ارواح در برزخ اخیر مىشوند صور اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکاتست که در نشاء دنیوی حاصل شده بخلاف برزخ اوّل پس هریکی غیر آن دیکر باشد فامّا در اینکه هردو عالم روحانی و جوهر نورانی غیر مادّی متمثل بر صور عالمند باید که مشترك باشند و اللّه اعلم بحقایق الأمور (بستان السیاحه، متن، ص: 197)

علامه مجلسی و تفسیرهای مختلف جابلقا و جابلسا

در بحار، بابی در باره روایاتی که در باره مخلوقاتی شبیه انسان پیش از آدم و یا معاصر با زندگی ما آدمیان هست، آمده و ضمن آن روایاتی که اشاره به این معنا دارد، از جمله جابلقا و جابلسا شده است. فرض علامه مجلسی در این باب، این است که این افراد روی همین کره خاکی زندگی کرده و به هر حال، اگر جای دیگر هم هستند، افراطی واقعی و نه مثالی هستند. وی ابتدا به برخی از آیات که می تواند چنین اشاره کلی در آنها باشد اشاره کرده و سپس به نقل روایاتی در این باب از منابع شیعه و سنی پرداخته است.

برای نمونه این روایت از امام باقر: مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ ع يَقُولُ لَقَدْ خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِي الْأَرْضِ مُنْذُ خَلَقَهَا سَبْعَةَ عَالَمِينَ لَيْسَ هُمْ مِنْ وُلْدِ آدَمَ خَلَقَهُمْ مِنْ أَدِيمِ الْأَرْضِ فَأَسْكَنَهُمْ فِيهَا وَاحِداً بَعْدَ وَاحِدٍ مَعَ عَالَمِهِ ثُمَّ خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ آدَمَ أَبَا الْبَشَرِ وَ خَلَقَ

ذُرِّيَّتَهُ مِنْهُ .... (بحار: 54 / 320). در ادامه این روایات، روایتی از قصص الانبیاء راوندی به نقل از جابر جعفی از امام باقر (ع) نقل شده است که کسی از امام علی (ع) در باره وجود موجوداتی شبیه انسان در آسمان و زمین سوال کرد و حضرت پاسخ داد که بله، چنین موجوداتی هستند. ملائکه، جن‌ها، نسناس، از دست موجودات هستند. نسناس موجوداتی شبیه جن ها هستند که در میانه زمین جای داده شده اند: «نَسْنَاسٌ أَشْبَاهُ خَلْقِهِمْ وَ لَيْسُوا بِإِنْسٍ وَ أَسْكَنَهُمْ أَوْسَاطَ الْأَرْضِ عَلَى ظَهْرِ الْأَرْضِ مَعَ الْجِنِّ». اینها نیز تقدیس خدای تعالی را می کنند. البته شماری از آنها هم روی به تمرد از حق تعالی گذاشته اند و اهل گناه شدند. اما به جز اینها هم خداوند خلقی دارد که نه جن هستند و نه نسناس، اینها نه شهوتی دارند و نه زن در میانشان هست، نه حیوان هستند. اینها را خداوند در دو نقطه در مشرق و مغرب جای داده است: «ثُمَّ خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى خَلْقاً عَلَى خِلَافِ خَلْقِ الْمَلَائِكَةِ وَ عَلَى خِلَافِ خَلْقِ الْجِنِّ وَ عَلَى خِلَافِ خَلْقِ النَّسْنَاسِ يَدِبُّونَ كَمَا يَدِبُّ الْهَوَامُّ فِي الْأَرْضِ يَأْكُلُونَ وَ يَشْرَبُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ مِنْ مَرَاعِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ ذُكْرَانٌ لَيْسَ فِيهِمْ إِنَاثٌ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ فِيهِمْ شَهْوَةَ النِّسَاءِ وَ لَا حُبَّ الْأَوْلَادِ وَ لَا الْحِرْصَ وَ لَا طُولَ الْأَمَلِ وَ لَا لَذَّةَ عَيْشٍ لَا يُلْبِسُهُمُ اللَّيْلُ وَ لَا يَغْشَاهُمُ النَّهَارُ وَ لَيْسُوا بِبَهَائِمَ وَ لَا هَوَامَّ لِبَاسُهُمْ وَرَقُ الشَّجَرِ وَ شُرْبُهُمْ مِنَ الْعُيُونِ الْغِزَارِ وَ الْأَذْوِيَةِ الْكِبَارِ ثُمَّ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يُفَرِّقَهُمْ فِرْقَتَيْنِ فَجَعَلَ فِرْقَةً خَلْفَ مَطْلِعِ الشَّمْسِ مِنْ وَرَاءِ الْبَحْرِ فَكَوَّنَ لَهُمْ مَدِينَةً أَنْشَأَهَا تُسَمَّى جَابَرْسَا طُولُهَا اثْنَا عَشَرَ أَلْفَ فَرْسَخٍ فِي اثْنَيْ عَشَرَ أَلْفَ فَرْسَخٍ وَ كَوَّنَ عَلَيْهَا سُوراً مِنْ حَدِيدٍ يَقْطَعُ الْأَرْضَ إِلَى السَّمَاءِ ثُمَّ أَسْكَنَهُمْ فِيهَا وَ أَسْكَنَ الْفِرْقَةَ الْأُخْرَى خَلْفَ مَغْرِبِ الشَّمْسِ مِنْ وَرَاءِ الْبَحْرِ وَ كَوَّنَ لَهُمْ مَدِينَةً أَنْشَأَهَا تُسَمَّى جَابَلْقَا طُولُهَا اثْنَا عَشَرَ أَلْفَ فَرْسَخٍ فِي اثْنَيْ عَشَرَ أَلْفَ فَرْسَخٍ وَ كَوَّنَ لَهُمْ سُوراً مِنْ حَدِيدٍ يَقْطَعُ إِلَى السَّمَاءِ فَأَسْكَنَ الْفِرْقَةَ الْأُخْرَى فِيهَا لَا يَعْلَمُ أَهْلُ جَابَرْسَا بِمَوْضِعِ أَهْلِ جَابَلْقَا وَ لَا يَعْلَمُ أَهْلُ جَابَلْقَا بِمَوْضِعِ أَهْلِ جَابَرْسَا وَ

لَا يَعْلَمُ بِهِمْ أَهْلُ أَوْسَاطِ الْأَرْضِ مِنَ الْجِنِّ وَ النَّسْنَاسِ فَكَانَتِ الشَّمْسُ تَطْلُعُ عَلَى أَهْلِ أَوْسَاطِ الْأَرَضِينَ مِنَ الْجِنِّ وَ النَّسْنَاسِ فَيَنْتَفِعُونَ بِحَرِّهَا وَ يَسْتَضِيئُونَ بِنُورِهَا ثُمَّ تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ فَلَا يَعْلَمُ بِهَا أَهْلُ جَابَلْقَا إِذَا غَرَبَتْ وَ لَا يَعْلَمُ بِهَا أَهْلُ جَابَرْسَا إِذَا طَلَعَتْ لِأَنَّهَا تَطْلُعُ مِنْ دُونِ جَابَرْسَا وَ تَغْرُبُ مِنْ دُونِ جَابَلْقَا فَقِيلَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَكَيْفَ يُبْصِرُونَ وَ يَحْيَوْنَ وَ كَيْفَ يَأْكُلُونَ وَ يَشْرَبُونَ وَ لَيْسَ تَطْلُعُ الشَّمْسُ عَلَيْهِمْ فَقَالَ إِنَّهُمْ يَسْتَضِيئُونَ بِنُورِ اللَّهِ فَهُمْ فِي أَشَدِّ ضَوْءٍ مِنْ نُورِ الشَّمْسِ وَ لَا يَرَوْنَ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ شَمْساً وَ لَا قَمَراً وَ لَا نُجُوماً وَ لَا كَوَاكِبَ وَ لَا يَعْرِفُونَ شَيْئاً غَيْرَهُ» (بحار: 54 / 324).

روایاتی که نام جابلقا و جابلسا در آن آمده، منحصر به این روایت نیست، بلکه در منابع دیگر هم آمده است. از جمله در بصائر (منبعی از قرن سوم) آمده است که امام صادق، نقلی از امام حسن (ع) آوردند که فرمود: إِنَّ لِلَّهِ مَدِينَتَيْنِ إِحْدَاهُمَا بِالْمَشْرِقِ وَ الْأُخْرَى بِالْمَغْرِبِ عَلَيْهِمَا سُورَانِ مِنْ حَدِيدٍ وَ عَلَى كُلِّ مَدِينَةٍ أَلْفُ أَلْفِ مِصْرَاعٍ مِنْ ذَهَبٍ وَ فِيهَا سَبْعِينَ أَلْفَ أَلْفِ لُغَةٍ يَتَكَلَّمُ كُلُّ لُغَةٍ بِخِلَافِ لُغَةِ صَاحِبِهِ وَ أَنَا أَعْرِفُ جَمِيعَ اللُّغَاتِ وَ مَا فِيهِمَا وَ مَا بَيْنَهُمَا وَ مَا عَلَيْهِمَا حُجَّةٌ غَيْرِي وَ الْحُسَيْنِ أَخِي (بحار: 54/ 327)

روایت دیگر باز از بصائر آمده است که امام صادق به نقل از پدرش از علی بن الحسین از امیر المؤمنین نقل کرده که فرمود: « إِنَّ لِلَّهِ بَلْدَةً خَلْفَ الْمَغْرِبِ يُقَالُ لَهَا جَابَلْقَا وَ فِي جَابَلْقَا سَبْعُونَ أَلْفَ أُمَّةٍ لَيْسَ مِنْهَا أُمَّةٌ إِلَّا مِثْلَ هَذِهِ الْأُمَّةِ فَمَا عَصَوُا اللَّهَ طَرْفَةَ عَيْنٍ فَمَا يَعْمَلُونَ عَمَلًا وَ لَا يَقُولُونَ قَوْلًا إِلَّا الدُّعَاءَ عَلَى الْأَوَّلَيْنِ وَ الْبَرَاءَةَ مِنْهُمَا وَ الْوَلَايَةَ لِأَهْلِ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ ص.

این روایات، غالبا ضمن همان بابی است که می خواهد بگوید که انسان ها یا موجوداتی شبیه به آن در روی زمین یا در همین اطراف، در آسمانها، مثلا پشت خورشید ما هستند. « عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: إِنَّ مِنْ وَرَاءِ عَيْنِ شَمْسِكُمْ هَذِهِ أَرْبَعِينَ عَيْنَ شَمْسٍ فِيهَا خَلْقٌ

كَثِيرٌ وَ إِنَّ مِنْ وَرَاءِ قَمَرِكُمْ أَرْبَعِينَ قَمَراً فِيهَا خَلْقٌ كَثِيرٌ لَا يَدْرُونَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ أَمْ لَمْ يَخْلُقْهُ أُلْهِمُوا إِلْهَاماً لَعْنَةَ فُلَانٍ وَ فُلَانٍ.» و روایت دیگر: « قَالَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ ع إِنَّ لِلَّهِ مَدِينَةً فِي الْمَشْرِقِ وَ مَدِينَةً فِي الْمَغْرِبِ عَلَى كُلِّ وَاحِدٍ سُورٌ مِنْ حَدِيدٍ فِي كُلِّ سُورٍ سَبْعُونَ أَلْفَ مِصْرَاعٍ يَدْخُلُ مِنْ كُلِّ مِصْرَاعٍ سَبْعُونَ أَلْفَ لُغَةِ آدَمِيٍّ لَيْسَ مِنْهَا لُغَةٌ إِلَّا مُخَالِفُ الْأُخْرَى وَ مَا مِنْهَا لُغَةٌ إِلَّا وَ قَدْ عَلِمْنَاهَا وَ مَا فِيهِمَا وَ مَا بَيْنَهُمَا ابْنُ نَبِيٍّ غَيْرِي وَ غَيْرُ أَخِي وَ أَنَا الْحُجَّةُ عَلَيْهِمْ.» (بحار: 54 / 330).

اما یک روایت مفصل دیگر که یاد از دو شهر در مغرب و مشرق شده و آنجا را با مهدی (ع) هم پیوند داده در منتخب بصائر آمده است: كِتَابُ مُنْتَخَبِ الْبَصَائِرِ، وَ كِتَابُ الْمُحْتَضَرِ.... مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع عَنْ مِيرَاثِ الْعِلْمِ مَا مَبْلَغُهُ أَ جَوَامِعُ مَا هُوَ مِنْ هَذَا الْعِلْمِ أَمْ تَفْسِيرُ كُلِّ شَيْءٍ مِنْ هَذِهِ الْأُمُورِ الَّتِي نَتَكَلَّمُ فِيهَا فَقَالَ إِنَّ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مَدِينَتَيْنِ مَدِينَةً بِالْمَشْرِقِ وَ مَدِينَةً بِالْمَغْرِبِ فِيهِمَا قَوْمٌ لَا يَعْرِفُونَ إِبْلِيسَ وَ لَا يَعْلَمُونَ بِخَلْقِ إِبْلِيسَ نَلْقَاهُمْ فِي كُلِّ حِينٍ فَيَسْأَلُونَّا عَمَّا يَحْتَاجُونَ إِلَيْهِ وَ يَسْأَلُونَّا عَنِ الدُّعَاءِ فَنُعَلِّمُهُمْ وَ يَسْأَلُونَّا عَنْ قَائِمِنَا مَتَى يَظْهَرُ وَ فِيهِمْ عِبَادَةٌ وَ اجْتِهَادٌ شَدِيدٌ وَ لِمَدِينَتِهِمْ أَبْوَابٌ مَا بَيْنَ الْمِصْرَاعِ إِلَى الْمِصْرَاعِ مِائَةُ فَرْسَخٍ لَهُمْ تَقْدِيسٌ وَ تَمْجِيدٌ وَ دُعَاءٌ وَ اجْتِهَادٌ شَدِيدٌ ... فِيهَا لا يَسْأَمُونَ وَ لا يَفْتُرُونَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ كَمَا عَلَّمْنَاهُمْ وَ إِنَّ فِيمَا نُعَلِّمُهُمْ مَا لَوْ تُلِيَ عَلَى النَّاسِ لَكَفَرُوا بِهِ وَ لَأَنْكَرُوهُ يَسْأَلُونَّا عَنِ الشَّيْءِ إِذَا وَرَدَ عَلَيْهِمْ مِنَ الْقُرْآنِ لَا يَعْرِفُونَهُ فَإِذَا أَخْبَرْنَاهُمْ بِهِ انْشَرَحَتْ صُدُورُهُمْ لِمَا يَسْتَمِعُونَ مِنَّا وَ سَأَلُوا لَنَا طُولَ الْبَقَاءِ وَ أَنْ لَا يَفْقِدُونَا وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ الْمِنَّةَ مِنَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ فِيمَا نُعَلِّمُهُمْ عَظِيمَةٌ وَ لَهُمْ خَرْجَةٌ مَعَ الْإِمَامِ إِذَا قَامَ يَسْبِقُونَ فِيهَا أَصْحَابَ السِّلَاحِ وَ يَدْعُونَ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَنْ يَجْعَلَهُمْ مِمَّنْ يَنْتَصِرُ بِهِمْ لِدِينِهِ فِيهِمْ كُهُولٌ وَ شُبَّانٌ إِذَا رَأَى شَابٌّ مِنْهُمُ الْكَهْلَ جَلَسَ بَيْنَ يَدَيْهِ جِلْسَةَ الْعَبْدِ لَا يَقُومُ حَتَّى يَأْمُرَهُ لَهُمْ طَرِيقٌ هُمْ أَعْلَمُ بِهِ مِنَ الْخَلْقِ إِلَى حَيْثُ يُرِيدُ الْإِمَامُ ع فَإِذَا أَمَرَهُمُ الْإِمَامُ بِأَمْرٍ قَامُوا عَلَيْهِ أَبَداً حَتَّى يَكُونَ هُوَ الَّذِي

يَأْمُرُهُمْ بِغَيْرِهِ لَوْ أَنَّهُمْ وَرَدُوا عَلَى مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ مِنَ الْخَلْقِ لَأَفْنَوْهُمْ فِي سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ لَا يَخْتَلُّ فِيهِمُ الْحَدِيدُ لَهُمْ سُيُوفٌ مِنْ حَدِيدٍ غَيْرِ هَذَا الْحَدِيدِ لَوْ ضَرَبَ أَحَدُهُمْ بِسَيْفِهِ جَبَلًا لَقَدَّهُ حَتَّى يَفْصِلَهُ وَ يَغْزُو بِهِمُ الْإِمَامُ ع الْهِنْدَ وَ الدَّيْلَمَ وَ الْكُرْدَ وَ الرُّومَ وَ بَرْبَرَ وَ فَارِسَ وَ بَيْنَ جَابَرْسَا إِلَى جَابَلْقَا وَ هُمَا مَدِينَتَانِ وَاحِدَةٌ بِالْمَشْرِقِ وَ وَاحِدَةٌ بِالْمَغْرِبِ لَا يَأْتُونَ عَلَى أَهْلِ دِينٍ إِلَّا دَعَوْهُمْ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ إِلَى الْإِسْلَامِ وَ الْإِقْرَارِ بِمُحَمَّدٍ ص وَ التَّوْحِيدِ وَ وَلَايَتِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَمَنْ أَجَابَ مِنْهُمْ وَ دَخَلَ فِي الْإِسْلَامِ تَرَكُوهُ وَ أَمَّرُوا عَلَيْهِ أَمِيراً مِنْهُمْ وَ مَنْ لَمْ يُجِبْ وَ لَمْ يُقِرَّ بِمُحَمَّدٍ ص وَ لَمْ يُقِرَّ بِالْإِسْلَامِ وَ لَمْ يُسْلِمْ قَتَلُوهُ حَتَّى لَا يَبْقَى بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ مَا دُونَ الْجَبَلِ أَحَدٌ إِلَّا آمَنَ.

و روايت ديگر: مُنْتَخَبُ الْبَصَائِرِ، عَنْ سَعْدٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَبْدِ الصَّمَدِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ أَبِي الْهَيْثَمِ خَالِدٍ الْأَرْمَنِيِّ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: إِنَّ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مَدِينَةً بِالْمَشْرِقِ اسْمُهَا جَابَلْقَا لَهَا اثْنَا عَشَرَ أَلْفَ بَابٍ مِنْ ذَهَبٍ بَيْنَ كُلِّ بَابٍ إِلَى صَاحِبِهِ مَسِيرَةُ فَرْسَخٍ عَلَى كُلِّ بَابٍ بُرْجٌ فِيهِ اثْنَا عَشَرَ أَلْفَ مُقَاتِلٍ يَهْلُبُونَ الْخَيْلَ وَ يَشْحَذُونَ السُّيُوفَ وَ السِّلاحَ يَنْتَظِرُونَ قِيَامَ قَائِمِنَا وَ إِنَّ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ بِالْمَغْرِبِ مَدِينَةً يُقَالُ لَهَا جَابَرْسَا لَهَا اثْنَا عَشَرَ أَلْفَ بَابٍ مِنْ ذَهَبٍ بَيْنَ كُلِّ بَابٍ إِلَى صَاحِبِهِ مَسِيرَةُ فَرْسَخٍ عَلَى كُلِّ بَابٍ بُرْجٌ فِيهِ اثْنَا عَشَرَ أَلْفَ مُقَاتِلٍ يَهْلُبُونَ الْخَيْلَ وَ يَشْحَذُونَ السِّلاحَ وَ السُّيُوفَ يَنْتَظِرُونَ قَائِمَنَا وَ أَنَا الْحُجَّةُ عَلَيْهِمْ. (بحار: 54 / 334)

و روايت ديگر: وَ رُوِيَ مِنْ كِتَابِ الْوَاحِدَةِ عَنِ الصَّادِقِ ع أَنَّ لِلَّهِ مَدِينَتَيْنِ إِحْدَاهُمَا بِالْمَغْرِبِ وَ الْأُخْرَى بِالْمَشْرِقِ يُقَالُ لَهُمَا جَابَلْقَا وَ جَابَرْسَا طُولُ كُلِّ مَدِينَةٍ مِنْهُمَا اثْنَا عَشَرَ أَلْفَ فَرْسَخٍ فِي كُلِّ فَرْسَخٍ بَابٌ يَدْخُلُونَ فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ كُلِّ بَابٍ سَبْعُونَ أَلْفاً وَ يَخْرُجُ مِنْهَا مِثْلُ ذَلِكَ وَ لَا يَعُودُونَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ لَا يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ وَ لَا إِبْلِيسَ وَ لَا شَمْسَ وَ لَا قَمَرَ هُمْ وَ اللَّهِ أَطْوَعُ لَنَا مِنْكُمْ يَأْتُونَّا بِالْفَاكِهَةِ فِي غَيْرِ أَوَانِهَا مُوَكَّلَيْنِ بِلَعْنَةِ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَ قَارُونَ. (ص 339)

این روایات ادامه دارد و در انتها، علامه مجلسی می گوید: اخبار این باب، بسیار شگفت است، برخی سند معتبری ندارد، مانند روایت رجب برسی و آنچه در جامع الاخبار و مأخوذ از کتب قدیمه است. برخی هم معتبره و از آثار قدما گرفته شده و آنچه در آنها آمده، از قدرت خداوند بعید نیست. (بحار: 54 / 350)

علامه مجلسی، سپس، به شرح جابلقا و جابرسا پرداخته، مطلبی را که فیروز ابادی در قاموس المحیط در این باره آورده نقل می کند که کوتاه است، جابلصا شهری در مغرب و جابلقا در مشرق است. سپس می نویسد: گوید که اصحاب قائم (ع) در یکی از این دو شهر هستند. صوفیه و حکمای الهی، این دو شهر را در عالم مثال دانسته‌اند، جهانی میان عالم ماده و مجرد که عالم مثل است. سپس از قول آنان نقل کرده است که «هذا ما قال الأقدمون أن في الوجود عالما مقداریا غیر العالم الحسي لا یتناهی عجائبه و لا تحصی مدنه و من جملة تلك المدن جابلقا و جابرسا و هما مدینتان عظیمتان لکل منهما ألف باب لا یحصی ما فیها من الخلائق و من هذا عالم یکون فیه الملائکة و الجن و الشیاطین و الغیلان لکونها من قبیل المثل أو النفوس الناطقة المفارقة الظاهرة فیها و... ». البته اینها آراء مجلسی نیست، بلکه او از منبعی دیگر نقل کرده و با جمله «انتهی» آن را پایان داده است. سپس مطالب دیگری هم از حکمای یونانی در باره این عالم مثل نقل کرده است: «و نقل بعضهم عن المعلم الأول في الرد علی من قال إن العالم الجسماني أکثر من واحد و قد قالت متألهو الحکماء کهرمس و أنباذقلس و فیثاغورس و أفلاطون و غیرهم من الأفاضل القدماء إن في الوجود عوالم أخری ذوات مقادیر غیر هذا العالم الذي نحن فیه و غیر النفس و العقل و فیها العجائب و الغرائب و فیها من البلاد و العباد و الأنهار و البحار و الأشجار و الصور الملیحة و القبیحة ما لا یتناهی و یقع هذا العالم في الإقلیم الثامن الذي فیه جابلقا و جابرسا و هو إقلیم ذات العجائب و

هي في وسط ترتيب العوالم و لهذا العالم أفقان الأول و هو ألطف من الفلك الأقصى الذي نحن فيه و هو يقع من إدراك الحواس و الأفق الأعلى يلي النفس الناطقة و هو أكثف منها و الطبقات المختلفة الأنواع من اللطيفة و الكثيفة و المتلذذة و المبهجة و المولمة و المزعجة لا يتناهى بينهما و لا بد لك من المرور عليه و قد يشاهد هذا العالم بعض الكهنة و السحرة و أهل العلوم الروحانية فعليك بالإيمان بها و إياك و الإنكار». (بحار: 54/ 253). آنگاه مطلبی از ابن عربی با تعبیر صاحب فتوحات در باره وجود زمین ها و آدم هایی در آنها مثل زمین ما نقل می کند هرچند او در این عبارت نامی جابلقا و جابلسا نیاورده است.

مرحوم مجلسی به گفته های این حکمای الهی و عالم مثال آنها و مطالب ابن عربی باور ندارد و از آنها تعبیر به «المزخرفات و الخرافات و الخیالات الواهیه و الاوهام الفاسده» یاد کرده است «و أقول ما أشبه هذه المزخرفات بالخرافات و الخيالات الواهية و الأوهام الفاسدة و لا يتوقف تصحيح شيء مما ذكروه على القول بهذا المذهب السخيف و بسط القول فيه يؤدي إلى الإطناب و أما الأجساد المثالية التي قلنا بها فليس من هذا القبيل كما عرفت تحقيقه في المجلد الثالث و أكثر أخبار هذا الباب يمكن حملها على ظواهرها إذ لم يدر أحد سوى الأنبياء و الأوصياء ما حول جميع العوالم حتى يحكم بعدمها و ما قاله الحكماء و الرياضيون في ذلك فهو على الخرص و التخمين و الله الهادي إلى الحق المبين» (بحار: 54/ 354).

روایت دیگری توسط صدوق نقل شده است که هم تفسیر تازه ای از مصادیق اقالیم سبعه است و هم یادی از یاجوج و مأجوج در آن شده و هم مجلسی جایی برای جابلقا و جابلسا در آن گشوده است: «الْخِصَالُ، عَنْ أَبِيهِ عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ أَبِي يَحْيَى الْوَاسِطِيِّ بِإِسْنَادِهِ رَفَعَهُ إِلَى الصَّادِقِ ع قَالَ: الدُّنْيَا سَبْعَةُ أَقَالِيمَ يَأْجُوجُ وَ مَأْجُوجُ وَ الرُّومُ وَ الصِّينُ وَ الزَّنْجُ وَ قَوْمُ

مُوسَی وَ أَقَالِیمُ بَابِلَ». مجلسی می نویسد: شاید مقصود از اقالیم دنیا، به اعتبار اصناف مردم و اختاف رنگها و صورت های آنها باشد. مقصود از اقالیم بابل، عرب و عجم است. چین شامل ترکها می شود، زنج شامل هند. شاید هم مقصود از اقالیم، بیان شگفتی های اصناف مختلف مردم باشد که این مناسب تر است. مراد از قوم موسی هم، اهالی جابلقا و جابرساست. (بحار: 57 / 118).

جایگاه جابلقا و جابلسا در اندیشه شبه عرفانی قرن سیزدهم هجری

الان نمی توانم با دقت در این باره اظهار نظر کنم، اما تصور می کنم، به جز کشفی دارابی که در میزان الملوک و تحفه الملوک (1/68) جابلقا را از عالم برزخ دانسته، تصور می کنم در اندیشه های شیخی و بابی این قبیل تشبیهات و استعارات بکار رفته باشد. جغرافیای برزخی که برخی از آنان با عنوان اقلیم هشتم یاد می کنند، تلقی است که در عرفانیات ساخته دوره صفوی و پس از آن در قرن سیزدهم وارد گردید و حتی از سوی مجلسی هم نقد شد، چنان که ملاحظه کردیم. در باره این خطه گمشده یا عالم جغرافیایی برزخی می توان اطلاعات تفصیلی را در کتاب ارض ملکوت کربن با ترجمه ضیاءالدین دهشیری یافت. این جابلقا به نوعی با جهان هورقلیای شیخیه پیوند یافت و به تدریج در فلسفه باطنی و عرفانی دو قرن اخیر، نوعی جغرافیای برزخی را به خود اختصاص داد. کربن این ارض ملکوتی را از باورهای اسطوره ای قدیم ایران آغاز کرده و به دوره معاصر خود رسانده است. وی شرحی در باره «جغرافیای خیالی» داده (ارض ملکوت، ص 72) و سیر آن را از ایران باستان به این سوی مورد بررسی قرار داده است. در این تفکر همه چیز دست بهم می دهد تا یک زمین خیالی اما مقدس ساخته شود که بتواند مانند عالم مثل افلاطونی، حقایق اشیاء را نشان دهد. در اینجا، آدم اهل این عرفان، در عین حال که در روی یک زمین واقعی زندگی می کند، یک زمین

خیالی را هم در ذهن دارد که آنجا همه چیز متفاوت و در حد اعلای ارزشهاست. مسلما هیچ کتابی به اندازه ارض ملکوت بسترهای فکری و تاریخ فکری این جغرافیای خیالی را بر اساس متون کهن تشریح و تفسیر نکرده است.